

بیان برهان بر محال بودن اعاده معدوم (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

فصل (۸).

فی أَنَّ الْمَعْدُومَ لَا يُعَادُ:

الْعَدَمُ لَيْسَ لَهُ مَاهِيَّةٌ إِلَّا رَفْعُ الْوُجُودِ وَ حَيْثُ عَلِمْتَ أَنَّ الْوُجُودَ لِلشَّيْءِ نَفْسٌ هُوَ يَتَّهَى فَكَمَا لَا يَكُونُ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ إِلَّا هُوِيَّةٌ وَاحِدَةٌ فَكَذَلِكَ لَا يَكُونُ لَهُ إِلَّا وَجُودٌ وَاحِدٌ وَ عَدَمٌ وَاحِدٌ فَلَا يُتَصَوَّرُ وَجُودَانِ لِذَاتٍ بَعَيْنِهَا وَ لَا فِقْدَانَانِ لِشَخْصٍ بَعَيْنِهِ.^۲

منشأ اشکال متکلمین به معاد جسمانی

این بحث راجع به مسئله اعاده معدوم است که البته فوائد زیادی بر این مبحث مترتب است و متکلمین این بحث را برای مسئله معاد کیفیت اعاده انسان در عالم قیامت ذکر کردند و چون نتوانسته‌اند از عهده اشکالاتی - حالا ممکن است بعداً در طول صحبت بیاید - که متوجه معاد جسمانی می‌شود [بربیایند] به واسطه حدوث جسم جدید، این مسئله

^۱ . آن بنده خدا شانس نداشت! همان آقای مناقب. هنوز هم پیام‌هایش را به فلسطین و عراق می‌دهد! فلسطین باید مقاومت کند! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که یک سرهنگی بود که بازنشسته‌اش کرده بودند. دچار بیماری روانی شد. وقتی در ارتش بود به چپ‌چپ و به راست‌راست می‌کرد و طبل، توپ، برو، بیا، بگیر، ببند و اینها داشت. دیگر آمد و دچار ناراحتی روانی شد؛ یعنی مدام با خودش حرف می‌زد و مدام به درودیوار می‌زد و یکی گفت که باید به او شغلی داد تا سر جا بیاید! شغلش را از دست داده و به سرش زده است والا که ...

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۳.

اعادهٔ معدوم را بعینه در اینجا مطرح کردند و واقعیت
امر این است که قضیهٔ بقاء نفس و **شیئیة الشیء**
بصورتیه لا بمادیه را متوجه نشدند و نفهمیدند که
نفس به هر ماده‌ای که تعلق بگیرد همان هویت
خود اوست و ماده چیزی جز ابزار و آلات و وسایل
نیست و حقیقت انسان عبارت از همان نفس ناطقه
است که آن نفس ناطقه، عدم برنمی‌دارد و تغییر و
زوال مربوط به ماده است که ماده در اینجا محلّی از
اعراب ندارد. علی‌کلّ حال بحث دامنه‌داری است و
مرحوم آخوند هم در این بحث واقعاً می‌شود گفت
که سنگ تمام گذاشتند.

مطلب را ایشان با این مسئله شروع می‌کنند و
می‌فرمایند که ما راجع به عدم این مسئله را متوجه
شدیم که عدم عبارت از لا شیئت شیء و لا هویت
شیء و لا وجود شیء است وقتی که می‌گوییم: **زید**
معدوم به این معنی است که این هویت در خارج
نیست. آن چیزی که به او زید گفته می‌شود و آن
حقیقتی که به او زید گفته می‌شود منتفی است و از
آنجایی که شیئت و ماهویت شیء عبارت از وجود
خاص اوست بنابراین هر هویتی مساوق با خود آن

وجود است و چون وجود تکرار نمی شود و وقتی که یک وجودی تحقق پیدا کرد دیگر تکرار عین همان وجود محال است، بنابراین اعاده معدوم هم محال می شود! چون هر شیئی و هر وجودی یک عدم مقابل دارد، نه دو عدم. وقتی که ما وجود یک شیئی را در نظر می گیریم آنچه که طارد اوست عبارت از همان عدم است که آن عدم، نبود آن شیء است و وقتی که او بخواهد دوباره تکرار شود معنی آن این است که عدم مقابل او هم طبعاً می تواند تحقق پیدا بکند و چون وجود یک شیء اعاده اش محال است پس عدم هم تکرارش محال است. این برهانی است که مرکب از دوتا برهان است که مرحوم آخوند در اینجا این مسئله را اقامه کرده اند.

دلیل دیگری که می آورند می فرمایند که بین هوهویت شیء و بین وجود شیء وحدت حاکم است؛ وقتی ما به زید اشاره می کنیم این زید عبارت از یک ماهیت است که این ماهیت تعدد بر نمی دارد و حصول این ماهیت مساوق با وجود خاص اوست؛ هر جا که ماهیتی بود در آنجا وجود خاص هست و

اگر وجود خاص بود عبارت از یک ماهیتی است
بنابراین وحدت بین ماهیت و وجود ...، ما قبلاً
گفتیم که ماهیتی اصلاً در خارج نیست و آنچه که در
خارج هست وجود خاص است. وجود خاص
عبارت از همان ماهیت است و وقتی که وجود مقید
و محدود بشود ما انتزاع ماهیت را می‌کنیم. همین
وجود به شکل ابرو وقتی که بیاید تا اینجا می‌آید،
وقتی به شکل بینی آمد تا اینجا می‌آید و وقتی که به
شکل دهان آمد تا اینجا می‌آید. ما اسم این را زید
می‌گذاریم. اما همین ابرو یک مقداری امتداد پیدا
کرد و شکل چشم عوض شد ما اسمش را عمرو
می‌گذاریم. همین وجود وقتی که ابرویش به هم
پیوسته شد ...، بعضی‌ها ابرویشان از اینجا هست
یکسره تا اینجا! یک ده سانت ابرو دارند! ما اسم اینها
را خالد می‌گذاریم! به خالد هم می‌آید، مثل اینکه به
زید و عمرو نمی‌آید اصلاً این لفظ برایش کم است!!
این وجود آمده شکل داده است - البته این شکل
ظاهری مورد نظر ما نیست بلکه همان ماهیت مورد
نظر ما است - و این شکلی که پیدا کرده این
اختصاص به همان وجودی دارد که الآن آن را در

خارج محقق کرده است.

علت واحد بودن ماهیت در خارج

پس هر ماهیتی باید در خارج چندتا باشد؟ یکی باشد. چون ماهیت با وجود متحد است و ماهیتی نیست الا همان تشکل وجود، از آن تشکل وجود در خارج انتزاع ماهیت می شود والا ماهیتی مابایزاء وجود نداریم. بنابراین اگر ما معتقد به اعاده معدوم بشویم معنایش این است که آن شیء و آن ماهیتی که در خارج واحد بود، آن ماهیت دوباره در همان وجود محقق شد، پس واحد در عین اینکه واحد است متعدد می شود و این محال است چون ما گفتیم که ماهیت واحد است و ما دوتا زید نداریم بلکه یک زید داریم و این زید همین است که الآن داریم می بینیم. حالا این زیدی که الآن داریم می بینیم آیا می شود فرض تعدد در این بکنیم؟! نه، خودمان داریم می بینیم یکی است و یکی که متعدد نمی شود! حالا اگر قرار باشد در عین همین وجود، عین او دوباره تکرار بشود معنایش این است که امر واحد با فرض واحد متعدد بشود! بله، یک وقتی کارخانه عروسک سازی است و هزارتا عروسک کنار همدیگر

مثل هم می سازد ولی هرکدام از اینها یک ماده دارند و هرکدام یک شکل دارند. یک ماده دارند جدای از دیگری! نه، فرض این است که زید در عین وحدتش متعدد می شود و این خلاف و باطل است. این هم یک مطلب بود.

برهان و دلیل دیگری که مرحوم آخوند اقامه می کنند این است که در صورت اعاده معدوم حیثیت ابتدا با حیثیت انتها یکی خواهد بود و **هذا محال!** وقتی یک شیئی در خارج حاصل می شود خب این مسبوق به عدم ازلی است، مسبوق به عدم زمانی است و این تا الآن نبود و بعد الآن پیدا شد. عدم ازلی الآن در اینجا سابق بر این است. وقتی که این پیدا شد عدم ازلی دیگر ساقط شد و قطع شد، حالا اگر قرار بشود این معدوم بشود و دوباره همان شیء، نه مانند آن [بیاید محال است]. بله، این کتاب الآن کتاب اسفار مرحوم صدرالمتألهین - رحمه الله علیه - است و در دست من هست، وقتی که این کاغذ در مطبعه رفت عدم ازلی با وجود این کتاب اسفار خلط پیدا کرد پس عدم ازلی بر این کتاب مسبوق است. حالا اگر شما این کتاب را ازبین بردید و این کتاب

را تبدیل به خمیر کردید و دوباره این کتاب را کاغذ کردید و به مطبعه بردید و مانند همین درست کردید با آن وجود فرق می‌کند و این وجود دیگری است!

حالا اگر ما این کتاب را دوباره تجدید کردیم این کتاب آخر می‌شود بنا بر رأی غالب این افراد که می‌گویند: عین همین کتاب یعنی همین کتاب با همین خصوصیات دوباره خلق بشود. راجع به خلق انسان چه می‌گویند؟ می‌گویند: عین همان؛ همان استخوان، همان شکل، همان کیفیت و همان ماده [دوباره می‌آید]. من یک کتابی از یکی از آقایان مراجع می‌خواندم، راجع به مسئله [شبهه] آکل و مأکول که جواب داده بود، می‌گفت که هر شخصی در وجود خودش یک سلول دارد و آن یک سلول از بین نمی‌رود! - حالا آن سلول کجای ماست؟ این را باید از آقای... پرسید! آن یک سلولی که مبدا خلق جناب‌عالی شده که وزنتان چقدر است؟! آن یک سلول کجای شماست ما برویم آن را تعظیم کنیم؟! - ایشان در کتابشان می‌گفتند که اصل خلقت انسان یک سلول است گرچه اگر بدن انسان را در قبر

بگذارند و همه ازبین برود و شما ببینید که همه خاکستر شده ولی شما چشمتان نمی‌بیند و اشتباه می‌کنید، یک سلول خاکستر نشده و باقی مانده است و همان یک سلولی که زید شده آن سلول در روز قیامت زید می‌شود و سر از خاک درمی‌آورد لذا دیگر آکل و مأکول هم حل می‌شود!

این دیگر واقعاً خیلی عجیب است! این چه سلولی است که یک دفعه باد می‌شود می‌شود و شرائط زمان و مکان در آن اثر نمی‌گذارد؟! نمی‌دانم موقع قلیان کشیدن ایشان بوده یا وقتی که بیشتر سر حال بودند که یک هم‌چنین مطالبی گفتند! گاهی اوقات انسان خیلی سر حال است!

تلمیذ: تجرد پیدا کردند!

استاد: بله، دیگر بعضی مواقع می‌گویند که بعضی از چیزها کثرتش تجرد می‌آورد!

علی‌کلّ حال می‌گویند که این یک سلول ازبین نمی‌رود و خدا از این یک سلول انسان را دوباره درست می‌کند و اعاده معدوم نمی‌شود به خاطر اینکه آن یک سلول ازبین نرفته است و آن یک سلول دارد لای آن قبرها دست و پا می‌زند تا روز قیامت که خدا

دوباره آن را زنده‌اش کند و تبدیل کند! جداً در کتاب خواندم! این کتاب را یکی از همین حکما و فلاسفه آورده بود. یکی از افراد ایشان را [رد] می‌کرد، گفتم: نه آقا! شما به اسرار خلقت معرفت پیدا نکردید و هنوز نمی‌دانید این سلول فرق می‌کند و خاصیتش با بقیه تفاوت دارد!!

علی‌کلّ حال کسانی که قائل به اعاده معدوم هستند بنا بر این مسئله، آن حیثیت ابتدا با حیثیت انتها یکی می‌شود آن ابتدا مسبوق به عدم ازلی بود و الآن در معدوم، عدم ازلی با وجود این خلط شد از بین رفت. وقتی که معدوم می‌خواهد اعاده پیدا کند معدوم دیگر با حیثیت عدم ازلی نیست با حیثیت عدم بعد الوجود است و این دو حیثیت با همدیگر منافات دارند! اینکه یک امر واحد هم حیثیت سبق عدم ازلی بر آن باشد و هم حیثیت سبق وجود بر آن باشد، این محال می‌شود. لذا از این نقطه نظر هم این دلیل در اینجا ناتمام است. خب حالا چند خط را بخوانیم.

... فی أنّ المعدوم لا يُعاد.
العدم ليس له ماهية إلا رفع الوجود و حيثُ عُلِمَتْ أَنَّ الوجودَ لِشَيْءٍ نَفْسُ هَوِيَّتِهِ فَكَمَا لَا يَكُونُ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ إِلَّا هَوِيَّةٌ وَاحِدَةٌ فَكَذَلِكَ لَا يَكُونُ لَهُ إِلَّا وَجُودٌ وَاحِدٌ وَ عَدَمٌ وَاحِدٌ

ماهیتِ عدم عبارت از رفع وجود

ماهیت عدم عبارت از رفع وجود است در واقع اصلاً تحصّلی ندارد و از آنجایی که متوجه شدیم وجود شیء خود هویت آن شیء است یعنی **بما هو هو** همان چیزی که در خارج حکایت از وجود می‌کند و وجود حکایت از او می‌کند، آن هویت، از آن جایی که برای شیء فقط یک هویت است و نمی‌شود شیء دو هویت داشته باشد. هر وجودی به یک ماهیت تعلق می‌گیرد، نه به دو ماهیت و ماهیت اصلاً غیر از وجود چیزی نیست. برای او یک وجود است و یک عدم است؛ یعنی وجود او اگر فرض عدم بشود، می‌شود: عدم این وجود. پس یک وجود دارد و یک فرض عدم درقبال این هست.

فَلَا يُتَصَوَّرُ و لَا فَقْدَانانِ ... دو وجود به یک

هویت تعلق نمی‌گیرد و دو فقدان برای یک شخص متصور نیست که مثلاً درعین حال دو فقدان به او تعلق بگیرد. وقتی که ما یک وجود را در نظر می‌گیریم مثلاً زید را در نظر می‌گیریم عدم، عدم

^۱. همان.

همین زید می شود و دیگر یک عدم در اینجا هست. اگر آن وجود تکرار شود پس این عدم هم باید تکرار شود درحالی که عدم یکی است و دو عدم نداریم. اگر وجود یکی است، عدم فرضِ او هم یکی خواهد بود. پس دو فقدان نمی شود درنظر گرفت. درحالی که با اعاده معدوم ما باید دو فقدان برای این شیء درنظر بگیریم درحالی که خود او واحد است ولی فقدانش دوتا می شود. دوتا فرض عدم ما در اینجا کردیم که با وجود اول یک عدم بود و با وجود دوم فرض عدم آن می شود درحالی که اصلش یکی است.

فَهَذَا مَا رَامَهُ الْعُرَفَاءُ يَقُولُهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَتَجَلَّى فِي صُورَةٍ مَرَّتَيْنِ.

این همان است که عرفا را به این سوق داده که بگویند: تجلی خداوند در یک صورت دو مرتبه نیست، دو مرتبه در یک صورت تجلی نمی کند، دو مرتبه در یک ماهیت تجلی نمی کند.

فرق تعدد وجود با تکرار وجود

تلمیذ: اگر تکرار وجود است، تکرار صورت است؟

استاد: دیگر تکرار وجود نیست بلکه تعدد وجود است. تعدد وجود با تکرار وجود دوتا است. خدا دوقلو هم درست می کند عین همدیگر، این تعدد

وجود است و تکرار نیست!

تلمیذ: در مورد اعاده معدوم هم صورت و ماده ...

استاد: نه آن صورت که هست و از بین نرفت.

تلمیذ: منظور همان شیئیت است.

استاد: نه، همان شیئیت شیء یعنی همان نفس
ناطقه است وقتی نفس ناطقه الآن به یک جسم تعلق
گرفت شما زید را الآن به این کیفیت می بینید خب
یک عکسی از او برمی دارید و کنار می گذارید بعد
این می میرد - یک تانکی می آید در جبهه فرض کنید
که طفل سیزده ساله می آید و خلاصه ... - حالا یک
حضرت عیسی می آید دوباره آن زید را [زنده
می کند]. نه، از این چیزها فرض کنید یک خاکی در
دستش می گیرد بلند می کند فوت می کند آن شخصی
که در جبهه شهید شد دوباره الآن زنده می شود و در
کنار شما می نشیند. دوباره شما یک عکس از او
می گیرید و این عکس را کنار آن عکس می گذارید
می بینید هردو یکی است!

اعاده معدوم نبودن احیاء موتی

خب حالا اعاده معدوم است؟! نیست. چرا
نیست؟! به خاطر اینکه زید که در اینجا بود نفس
ناطقه اش بود منتها از چشم ما مخفی بود آن موقع به

این بدن بود بعد یک بدن دیگری به او تعلق گرفت
و چون **شَيْئَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ** این در
اینجا... بله، می‌توانیم این را بگوییم که الآن بدن این
زید غیر از آن بدنی است که قبلاً با آن راه می‌رفت.
این حرف را می‌توانیم بزنیم ولی در اینکه این زید
خودش همان است، نمی‌توانیم بگوییم که این همان
زید است. یک زید دیگر دوباره خدا درست نکرد.

کیفیت معجزه انبیاء در احیاء موتی

انبیاء دو کار انجام می‌دهند؛ یک کاری که انبیاء
انجام می‌دهند این است که آن نفسی که قبلاً تعلق به
ماده داشت و در این دنیا متعلق بود و الآن تعلقش
قطع شد دوباره آن نفسی که الآن هست به همین ماده
[می‌آورد] حالا نه اینکه ماده‌ای که داشت از بین رفت
بلکه به یک ماده دیگر، یک مشت خاک برمی‌دارد
ماده برای او می‌شود. ماده جنبه آلیت و وساطت
دارد. جنبه اصلیت ندارد.

وقتی که حضرت عیسی وارد قبرستان می‌شود و
اشاره می‌کند به اینکه صاحب قبر بیرون بیاید اصلاً
شاید استخوانی هم نمانده است، خاک هست. آن
خاک‌ها را تبدیل به انسان نمی‌کند، آن نفس را از

همین قبر زنده درمی آورد ولو اینکه اصلاً خاکی هم
[نباشد] و اصلاً خاکی هم از اینجا تبدیل نشده است.
چرا؟ چون نفسش در عالم برزخ وجود دارد پس در
اینجا اعاده معدوم نشد بلکه همان زیدی که الآن در
عالم برزخ هست و سیصد چهارصد سال پیش مرد
را از همین قبرش بیرون می آورند بدون اینکه [خاکی
باشد] فرض کنید همه چیز پودر و خاک شد و
خاکش هم در رودخانه رفت و دریا شد، از دریا که
در نمی آید از داخل قبرش درمی آید!

این پلاک را که الآن تشییع می کنند دیده اید؟!
پلاک را دو فرسخ تشییع می کنند! این پلاک را داخل
قبری دفن می کنند. اگر حضرت عیسی بیاید از همین
قبر این زید را درمی آورد با اینکه اینجا پلاک بوده و
اصلاً هیچ چیزی با این نیاورده اند اما چون روح به
همین مکان تعلق گرفته است از همین جا انبعاث پیدا
می کند. حالا آن حضرت عیسی بدن را از چه درست
می کند؟! ما چه می دانیم! حالا یا خاک برداشت
یا اینکه اصلاً خاک برنداشت. ما در تبدل تجرد به
ماده اگر یادتان بیاید گفتیم که خود نفس وقتی که
می خواهد تعلق پیدا کند خود را به ماده تبدیل می کند

و می‌تواند خود را به ماده تبدیل کند بدون اینکه از جایی ماده‌ای دست‌کاری بشود و حتی یک سلول بنا بر نظر آقای معظم و محترم آن سلول وجود داشته باشد!

کار دومی که انبیا می‌کنند این است که اصلاً نفس ناطقه خلق می‌کنند حیوان خلق می‌کنند! این خیلی عجیب است که چطور آن نفس ناطقه به واسطهٔ نفس آن ولیّ خلق می‌شود یا اینکه حیوان خلق می‌شود! حضرت عیسی این کار را می‌کرد! ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾^۱ خدا نمی‌گوید که یک نفس کبوتری که صد سال پیش مرده بود را برمی‌داری می‌آوری، نه! با خود این گلی که درست می‌کنی روح حیوانی در آن می‌دمی نه اینکه روحی بوده است. این دو کار را انبیاء و اولیاء و اینها انجام می‌دادند.

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:

«و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او می‌دمیدی، و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده‌ای به پرواز درمی‌آمد.»

تلمیذ: ...

استاد: تبدیل که نمی شود خودش است.

تلمیذ: خودش است ولی جسمش تبدیل شده.

استاد: شده باشد.

تلمیذ: ...

استاد: اصلاً جسم مگر لذت می برد؟! شما

روحان یک دقیقه ...

تلمیذ: روح که لطیف است اما به وسیله جسم جواب

استاد: خب این جسم هر وقت با روح باشد روح

لذت می برد شما این جسمی که الآن دارید این همان

جسمی است که ده سال پیش داشتید؟ ده مرتبه این

جسم شما عوض شده است.

تلمیذ: سلول هایش عوض شده ولی کلاً عوض نشده است.

لذت مختص روح، نه بدن

استاد: همه اش عوض شده است! تمام سلول ها

تا آن اپسیلونش^۱ عوض شده شما این موی سرتان که

الآن هست چند دفعه تا حالا زدید؟! یا مثلاً تمام

سلول های چشم همه عوض می شوند و هر سلولی

می رود یک سلول دیگر به جایش می آید منتها آثار

آن سلول قبل را بنا بر همان قانون وراثت و اینها به

^۱ . اپسیلون: نام یکی از حرف های الفبای یونانی است اما به معنای یک عدد بزرگ تر از صفر ولی بسیار کوچک هم به کار می رود. (محقق)

خودش می گیرد. این بدنی که الآن ما داریم بعد از
چهل پنجاه سال، پنجاه دفعه عوض شده است،
کدام یک از آن بدن ها می آید؟! ده دفعه دیگر هم
شاید این بدن ما اصلاً به طور کلی تغییر کلی کند.
آنچه که هست این است بدن هیچ وقت لذت
نمی برد، شما که الآن غذا می خورید و از طعم این
غذا لذت می برید زبان شما لذت برده یا خود شما؟!

تلمیذ: وسیله است.

استاد: احسنت! وسیله همین جا باشد؛ حالا چه
این بدن چه غیر این بدن. نجار باید با آن آلت و تیشه
خودش در بسازد حالا چه این تیشه و چه تیشه
دیگر!

تلمیذ: ...

استاد: بله دیگر اشکال ندارد، یکی است، طور
دیگر هم هست. حضرت ابراهیم در کیفیت تبدل
یک خلق به همان کیفیت اولی و صورت اولیه
خودش سؤال کرد. آن نفس طاووس، خروس، کلاغ
و کذا که در آنجا بودند با ازبین رفتن این بدن و
قطعه قطعه شدن آن، آیا آن نفس ازبین رفت یا
نرفت؟!

تلمیذ: نرفت.

استاد: احسنت! کاری که حضرت ابراهیم در اینجا کرد آمد بین آن نفس و بین این قطعات ارتباط برقرار کرد. چطور؟ اجزائی که از آن حیوان قبلی وجود داشت همه را در هم مخلوط کرد....، این طور بود دیگر؟! ^۱ در هم روایت داریم ^۲. آن اجزاء یکی یکی جدا شد و آمد و تبدیل شد. چه کسی با اجزاء را این کار را کرد؟! حضرت ابراهیم یعنی با آن اراده‌ای که کرد آن اجزاء را منسجم کرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۰:

﴿إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْزُقْنِي كَيْفَ تَتَحَيَّ آلَ مَوْتِي قَالَتْ أُولَئِكَ تُؤَوِّنُ مَنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لَيْطَ مَمْنَنٍ قُلِّبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَىٰ كَافٍ ثُمَّ أَجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ أَدْخُلْنَهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيِي وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۵۶:

«و یاد بیاور آن زمانی را که حضرت ابراهیم گفت: ”پروردگارا! به من نشان بده چگونه زنده می‌کنی تو!“ خداوند در پاسخ پرسش ابراهیم می‌گوید: ”آیا تو به این معنی ایمان نداری و نرسیده‌ای؟“ گفت: ”بلی ایمان دارم و رسیده‌ام، ولی برای آرامش و سکون نفس خود تقاضا دارم؛ می‌خواهم آن‌طور دریای دل من آرام بگیرد که در آن هیچ موجی مشاهده نشود و هیچ اضطرابی نباشد.“ خطاب رسید: ”برو چهار مرغ پرنده بگیر و آنها را بیاور در خانه که با تو انس بگیرند، و بعد آنها را بکُش و قطعه‌قطعه کن و در یک هاون چنان بکوب که همه اجزاء و ذرات آنها در هم داخل شود، و سپس در بالای هریک از این کوه‌ها یک جزء از آن را بگذار! و پس از آن، آنها را یک یک صدا بزن، می‌بینی که آنها با شتاب به‌سوی تو می‌آیند؛ و بدان که خداوند عزیز و حکیم است.“»

^۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۳.